

خاطره‌های تاریک برای قرن ۲۱

# Xiaolu Guo

شیائولو گیوئو



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
مجله فصلنامه علمی و پژوهشی

## وقتی

برای اولین بار نام شیائولو گیونو را در شماره بهار ۲۰۰۷ مجله پلاشرز دیدم، عنوان غریب داستانش مرا به خود جلب کرد. حس کردم با نویسنده‌ای طرف هستم که غیرعادی است. آثارش به دل می‌نشیند و این که خیلی کار می‌کند یک‌جورهایی تداعی مصائب نویسندگان جهان است. خیلی سعی کردم مستقیم با او تماس بگیرم. برنامه‌اش خیلی پر است و فرصت‌اش کم. همان‌طور که وصف کشورش را کرده می‌خواهد فاصله‌ها را پر کند. لابد با عجله. با دوست ادیب و مترجم چینی که آثار فراوانی از ادبیات کلاسیک و امروز ما را به فارسی ترجمه کرده تماس گرفتم تا هم در ضبط نام‌ها کم‌تر خطا کنم و هم او را بیشتر بشناسم. از کمک‌های پرفسور مو هونگ یان که از شدت علاقه به زبان فارسی نام خود را ترجمه کرده و خود را پرستو می‌نامد کمک فراوان گرفتم.

### دلم می‌خواهد خودم را کشف کنم و تصویر خودم را ببینم

به‌رغم منتقدانِ مردسالار در چین که چندان بهایی به آثار نویسندگان زن نمی‌دهند، رمان‌های قَدَر شیائولو گیونو او را به عنصر صادراتی موفق تبدیل کرده است. در گفت و گویی با لورا بارتن به او می‌گویند چرا به انگلستان آمده است.

شیائولو نویسنده جوان چینی در اتاق خود می‌نشیند و به لندن مه‌آلود سرد و خاکستری چشم می‌دوزد. آرام و خوش‌چهره و ریزه‌اندام است. زنی کامل. در سی و چند سالگی رمان‌نویسی پخته است، مقاله‌نویسی و فیلم‌نامه‌نویسی هم روی آن. در کشور خود، چین شهرتی به‌هم زده. سابق بر این در انگلستان شهرتش به فیلم کوتاه «دور و نزدیک» محدود می‌شد که جایزه ایکا / بکس فیوچر را در سال ۲۰۰۳ به خود اختصاص داد. اما این محدودیت دیری نپایید. با ترجمه رمان او «روستای سنگی» به زبان انگلیسی، ورق برگشت. این رمان حکایت شکست زندگی زن جوانی است که در پکن زندگی می‌کند. داستان زندگی خود شیائولو مثل قهرمان داستانش در روستای کوچکی در گوشه پرتی از چین آغاز می‌شود. «در گوشه پرتی که روی نقشه چین تنها نقطه‌ای آبی است.» شیائولو مثل قهرمان داستانش تا هشت سالگی با پدر بزرگ و مادر بزرگش در محیطی سنتی زندگی می‌کرد.

تنها کتاب خواندنی روستا کتاب سرخ کوچک مانو بود. صدای اتومبیل و وسیله‌ای به نام تلویزیون را نمی‌شناختیم. تنها رادیویی بود که از تایوان صدایش می‌آمد. از آن سوی آب، تایوان هم دشمن چین بود. دوران کودکی با خشونت همراه بود و مدام توی خانه شاهد دعوی پدر بزرگ و مادر بزرگ بود. وقتی نزد پدر و مادر خود برگشت مرتب از مادر خود کتک می‌خورد. در هجده سالگی از روستا می‌رود تا در نقطه‌ای دورافتاده در پکن به زندگی ادامه دهد.

در آکادمی فیلم پکن ثبت‌نام کرد و فیلم‌نامه‌های آبی می‌نوشت. داستان‌هایی درباره مادر شوهرها و پاسبان‌ها می‌نوشت. داستان‌هایی که خریدار داشت و قشر متوسط اداری را با سریال‌های بی‌محتوا به خود مشغول می‌کرد. در دانشکده سعی کرد از همکلاسان خود عقب‌نماند که او را دختر دهاتی می‌دانستند. تو که فیلم سرت نمی‌شود، ژان لوک گدار را نمی‌شناسی و اسم دیوید لینچ به گوشات نخورده برای ما آدم شدی! سال ۲۰۰۰ فارغ‌التحصیل شد و دوره کارآموزی بی‌مزدی را آغاز کرد. سعی کرد به نوشتن داستان و رمان رویبورد. اما پرکاریش از گرسنگی بود یا دست‌کم خودش چنین روایتی دارد. می‌گفت این رمان را باید تا آخر زمستان تمام کنم. اطمینان داشت که کارش چاپ می‌شود. می‌گوید کشوری با سابقه ادبی و این همه

انتشاراتی کارم را زمین نمی‌گذارد. اما اثر او هم با سنت چین جور در نمی‌آید و هم با سیاست‌های کشور در تعارض بود. می‌گوید در چین رمان‌های تاریخی را می‌پسندیدند. این‌که درباره ایثارگری در راه حزب و کشور بنویسی. برای همین هم نوشته‌های او گاه مورد عنایت و توجه قرار نمی‌گیرد. زیرا خیلی شخصی و فردی می‌شود و به بخش تاریک رابطه‌ها می‌پردازد.

می‌گوید پدرم هنرمند بود، هنرمندی از نسل قدیم هنرمندان که هرگز نمی‌توانستند بر خود تمرکز کنند. تمام مدت در خدمت دولت بودند و خود را وقف کمونیسم و حزب می‌کردند. اگر از خود می‌نوشتند به فردگرایی و تمایلات بورژوازی متهم می‌شدند. اعتقاد داشتند که هنر متعالی هنری است در خدمت دیگران. نویسندگان مردسالار چین و منتقدان سنتی نسل جدید زنان را نمی‌پسندند زیرا از زندگی شخصی خود می‌نویسند. شیائولو در زمینه سینما و داستان شهرتی به هم زد. پنج زمانی که از او منتشر شد موقعیت او را بین نویسندگان جهان تثبیت کرد. از زندگی شخصی‌اش نوشت.



از سرگشتگی‌های زن امروز در جهان آشفته می‌نویسد و از نگاه مردسالاری که زن را به مثابه کالای تجاری می‌بیند. چند سال پیش با بورس تحصیلی برای مستندسازی به بریتانیا آمد و در مدرسه ملی فیلم ثبت‌نام کرد. می‌گوید به فیلم‌سازی علاقه زیادی نداشتیم. می‌خواستیم بنویسیم. دلم می‌خواست مدتی را که از چین دور هستم بنویسم، اما آخرش کارم به فیلم‌سازی کشید. فیلم دور و نزدیک درباره نویسنده‌ای چینی است که برای نخستین بار به انگلستان می‌آید.

در مقابل باد و باران و سیل اتومبیل‌ها می‌ایستم و خود را روایت می‌کنم. بعد دوباره ویرم می‌گیرد که نویسنده باشم. برخلاف وضع موجود چین، زنان بر هم‌تایان مذکر خود پیشی می‌گیرند. کسانی مثل جونگ چانگ و هاولینگ نیه. می‌گوید زنان چینی میراث‌دار سنت نمادین کشور هستند. درباره پاهای بسته می‌نویسند، درباره زنان غیرعقدی، درباره زندگی سنتی چین کهن که برای خواننده غربی جذابیت دارد. اما می‌گوید نویسندگان جدید از زندگی معاصر و تجارب شخصی و دیدگاه خاص خود می‌گویند و مورد استقبال خوانندگانی خارج از مرزهای جغرافیایی خود قرار می‌گیرند.

معتقد است نویسندگان مرد چینی بیش‌تر از تاریخ و جنگ و مبارزه طبقاتی می‌نویسند که با روند داستان‌نویسی غرب بیگانه‌تر است. خواننده غربی با ادبیات سیاسی فرمایشی یا داستان جنگ داخلی نمی‌تواند ارتباطی بگیرد.

«مادرم عادت داشت...» از چنان بار عاطفی برخوردار است که خواننده به راحتی با آن ارتباط می‌گیرد. شاید توجه به ادبیات زنان از آن‌جا ناشی شود که زنان به جهان نگاه تازه‌ای دارند. شاید هم به قول شیائولو «خیلی دل‌شان نمی‌خواهد مثل مردان زندگی کوچک خود را وقف حزب بزرگ کنند.» داستان‌ها پر از لحظاتی است که در آن‌ها قهرمان داستان به هزار مصیبت می‌کوشد راه خود را از تاریخ و حزب کمونیست جدا کند. می‌گوید دلم می‌خواهد خودم را بشناسم. باید حساب و کتاب کنم و ببینم اگر در چین نباشم چه‌طور می‌شود. برای این‌که وقتی در چین هستی عظمت چین هر صدایی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.



«در روستای سنگی» اثر شیائولو، زن و شوهر جوانی یک روز صبح هدیه‌ای دریافت می‌کنند. یک مارماهی خشک دودی که از فاصله‌ای دو هزار کیلومتری به نشانی‌شان در پکن پست شده بود. برای یکی‌شان، زن داستان که اسمش کورال است، مارماهی نقشی پرستی بازی می‌کند. به جست‌وجوی زمان از دست‌رفته برمی‌خیزد. خاطره‌ها برمی‌گردد و او را تسخیر می‌کند. به دوران کودکی برمی‌گردد که در روستای کنار دریاچه به چه مصیبتی روزگار می‌گذراند. از خشونت زندگی و ظلمی که بر مردم می‌رفت. شیائولو رمان خود را در قالب رمان اشباح پیش می‌برد. گذشته هجوم می‌آورد و حال را می‌پوشاند و باعث می‌شود که هر دو را با نگاهی نو روایت کند. کورال را پدر بزرگ و مادر بزرگی ناسازگار بزرگ می‌کنند. دوروبرش روستاییان در وضع اسفباری زندگی می‌کنند. فرزندی یتیم و بی‌پناه، زندانی مرد لالی است که به او تعرض می‌کند. پس از تلاش فراوان از چنگ او می‌گریزد. مادر بزرگ که می‌میرد به معلم جوانی رو می‌کند. به عمد تن به او می‌سپارد تا در بیست و پنج سالگی با رسوایی که به دنبال می‌آید از ده تبعید شود.

## خاطره‌های تاریک برای قرن ۲۱

مضامین شیائولو به نوعی کارهای شیائو هونگ را تداعی می‌کند که شصت و خرده‌ای سال پیش در اثر کلاسیک «داستان کوچه بازار و داستان‌های رودخانه هولان» به تصویر زن و شوهر جوانی می‌پردازد که سعی دارند در شهری بزرگ جان سلامت درببرند و از خاطرات راوی فقیر روستاهای به‌هم‌ریخته می‌گویند و از زاویه دید دختر خانواده‌ای فتودال به زندگی

روستاییان نگاه می‌کند. گیونو اما هم ناظر است هم بازیگر. گیونو تاروپود داستان خود را درهم می‌تند. تصویر قرن بیست و یکم پکن و به قول خود چینی‌ها بیجینگ را در مجتمع‌های بیست و پنج طبقه، به تصویر می‌کشد. غذای حاضری و به قول معروف فست فود و بارهای سوشی، گران‌ترین غذای دنیا که گاه به جای بشقاب روی تن برهنه زنان و دخترانی که بر اثر فقر تن به چنین ذلتی می‌دهند سرو می‌شود. در کنار صحنه‌هایی از زندگی روستایی در چین مانده در غبار اعصار که گویی زمان در آن منجمد شده و زندگی به شیوه قرون کهن ادامه دارد، خودنمایی می‌کند. اما عینک او عینک تیره‌بینی نیست و معتقد است که تازه در اول راه قرار دارد.

طی پانزده سال گذشته بسیاری از آثار نویسندگان چینی به انگلیسی و زبان‌های دیگر ترجمه شده است و در اختیار خوانندگان دیگر قرار گرفته. بسیاری از این آثار ابتدا به همت خود چینی‌ها ارائه شده و بعدها دیگران به آن‌ها توجه کرده‌اند. اغلب این آثار به تضادهای زندگی شهری، رشد و ضرب‌آهنگ تند شهرنشینی و صنعت و گاه تضاد و درگیری با بقایای انقلاب فرهنگی مائوئیستی و نسخه چینی کمونیسم، تشکیک در مبانی سوسیالیسم و درگیری‌های میدان «تیان آن من» میدان صلح آسمانی می‌پردازند. نسل جدید نویسندگان چینی این روزها سیاست را دیگر امری مقدس و جزم نمی‌دانند و دیگر شعارهای مائو تسه تونگ در دستور کارشان نیست. گرچه همه آثاری که ترجمه و ارائه می‌شوند و مورد عنایت قرار می‌گیرند از ارزش ادبی والایی برخوردار نیستند اما به شهادت کسانی که در قضاوت‌هایشان ملاک ادبی حرف اول را می‌زند کسانی مثل «هاجین» (که پیش‌تر در مجله گلستانه با او آشنا شده‌ایم) یا نویسندگانی مثل او از جنمی دیگرند. شیائو گیونو راوی زبردستی است که قلمی تند و تیز دارد.



روایت او روایت اول‌شخص است. راوی در فروشگاه اجاره محصولات فرهنگی ویدیویی کار می‌کند و با نامزدش که به کمونیست یا سرخ معروف است در طبقه همکف مجتمع آپارتمانی عظیمی زندگی می‌کند. داستان بین گذشته و حال پاندول می‌شود. راوی خودکشی پدربزرگ را به یاد می‌آورد که بطری سم را سرمی‌کشد. کوتاه سخن آن‌که راوی پس از مصیبت‌ها و معصیت‌های فراوان در چرخشی ناگهانی بین روستای سنگی و پکن امروز آشتی برقرار می‌کند. داستان نثر شیرینی دارد و روایت سراسر نویسنده باعث می‌شود وقتی کتاب را در دست می‌گیری بر زمین نگذاری. بافت باورهای عامه و افسانه‌ها در متن داستان تأثیر شگرفی دارد. تأثیری که در تضاد با تصاویر موجود، پهنه خلیج خلأیی را مقابل چشم خواننده می‌گشاید که بین چین کهن و دنیای قشنگ نو پکن دهان گشوده است. شیائولو این تصویرپردازی و تضاد را در

فیلم دور و نزدیک خود هم به زیبایی تمام نشان داده. فیلمی که مورد تحسین بسیاری از منتقدان سینمایی قرار گرفت.

از فیلم دیگر این نویسنده هم نمی‌توان گذشت. در انقلاب ملموس یا انقلاب بتن که شاید ابهامی نیز داشته باشد و یک سال پس از آن ساخته شد، دل‌تنگی و حسرتی به چشم نمی‌خورد. شیائولو می‌گوید «مهم نیست کجا می‌رویم و چه قدر دور. مهم این است که از کجا آمده‌ایم و چه قدر ریشه‌های مان در ما تنیده است. ضمن آن‌که یادمان نمی‌رود از کجا آمده‌ایم الزامی هم نیست که به همان ریشه‌ها بازگردیم.»

## نگرانی از افکار عمومی



شاید بتوان ماده خام داستان خانم شیائولو را با «جود گمنام» تامس هاردی مقایسه کرد. فقط شخصیت‌ها خصلت و عادت چینی دارند. فرصت‌های از دست‌رفته، امیدهای بر بادرفته، زندگی‌های تپا شده و جوانانی که تحصیلات عالی دارند و به جایی نمی‌رسند. مستند او به نام انقلاب ملموس یا انقلاب بتن حکایت کارگران روستایی و مهاجر در صنعت ساختمان و مسکن پکن است. با همه تلخی که در آثار اوست سخنی شیرین دارد. شیائولو ادبیات چین را به غرب آورده، کاری که پیش از او دیگران هم کرده بودند. اما می‌گوید دوست ندارد مادرش نوشته‌های او را بخواند. نویسنده، کارگردان، فیلمنامه‌نویس، روزنامه نگار، ... شش کتابی که در پرونده‌اش هست او را به یکی از نویسندگان مطرح تبدیل کرده که گاه تیغ انتقاد بر سیاست‌های سرزمین خود می‌کشد. اما نگران هم هست که آثارش موجب آزار دیگران شود یا عده‌ای دچار سوء تفاهم شوند. نگرانی‌اش از ناشران چینی و مقامات سیاسی نیست بیش تر نگران افکار

عمومی است و به‌خصوص خانواده‌اش. می‌گوید خیلی چیزهاست که باید رعایت کرد. چرا ناراحتم؟ خوب، معلوم است. بعضی حرف‌ها را در چین نمی‌شود بر زبان بیاوری برای این‌که اخلاقیات آدم را زیر سؤال می‌برد. چین البته خیلی خیلی عوض شده اما هنوز بعضی مسایل هست... مثل همین‌که ازدواج زنی چینی با مرد غربی یک جوهرایی خیانت به فرهنگ وطن تلقی می‌شود. وقتی از او سؤال می‌شود آیا کورال چنین شخصیت و موقعیتی دارد، می‌خندد و می‌گوید داستان با زندگی فرق دارد. دوریس لسینگ نویسنده انگلیسی متولد کرمانشاه درباره کتاب شیائولو می‌گوید: «داستانی است زیبا و حکایتی از مصیبت که جذابیت‌های افسانه‌های پریان را هم دارد. وقتی می‌خوانی این تصور در تو پیش می‌آید که در رؤیا سیر می‌کنی». گیوئو فرزند پدری نقاش و مادری بازیگر بود که در کودکی به نوعی یتیم‌اش گذاشتند. پدر به زندان افتاد و مادر با گروه هنری در داخل کشور به سفر رفت. گیوئو را پدر بزرگ و مادر بزرگ که در فقر به سر می‌بردند بزرگ کردند. مادرش هم به سنت هنوز رایج چینی‌ها پسر را بر دختر ترجیح می‌داد دست او را گرفت و با خود به سفر برد. می‌گوید با مادرم مدام در جنگ و جدل بودم. وقتی پدرم از زندان آزاد شد، دوباره دورهم جمع شدیم اما دیگر از آن گرمای سابق خبری نبود. می‌گوید سه سال طول کشید تا روستای سنگی را بنویسم. داستان اولیه، داستان دلدادگی کورال و نامزد کمونیست او بود که در چین اجازه انتشار نمی‌یافت یا کسی حاضر نمی‌شد چاپش کند. ماجرا را به روستای کنار دریاچه کشیدم. اما خیلی تیره و

تلخ بود و باید به گذشته ارجاع می‌دادم و به حال نیز. برای همین از مارماهی خشک و دودی استفاده کردم. خوردن مارماهی دودی گذشته را به یادم می‌آورد. گذشته‌ای که از آن گریزی نیست. هضم گوشت چغرش آن قدر دشوار است که پدر صاحب‌بچه را درمی‌آورد. اما مارماهی در فرهنگ چین نماد طول عمر است و می‌گویند با خوردن آن حال آدم خوب می‌شود.

شیائولو درست مثل کتاب که بین گذشته و حال در نوسان است، یک پایش در پکن است یک پایش در لندن. بهترین فیلمنامه‌نویس چین در سال ۱۹۹۹ فوق لیسانس می‌گیرد و در آکادمی فیلم پکن به تدریس می‌پردازد. دور و نزدیک فیلم کوتاهی درباره دختری چینی و تنهایی اوست. رمان تازه‌اش «یک زن: زبان از یاد رفته» نام دارد که به نخستین برداشت‌های او از فرهنگ غرب مربوط می‌شود و نیم‌نگاهی هم به اریک فروم دارد. خوب، نخستین برداشت‌اش خیلی جالب است. می‌گوید: تصورم این بود: «آدم‌های این‌جا به این علت که همیشه باران می‌بارد مجبورند توی خانه بمانند و به همین علت خیلی کتاب می‌خوانند».

می‌گوید چین به سرعت تغییر می‌کند. همه دنبال پول هستند. مثل امریکا پول حرف اول را می‌زند. شهرها شلوغ و کثیف است. پُر از کارخانه و برج‌های آسمان‌خراش. انگار مسابقه گذاشته‌اند و می‌خواهند فاصله دویست ساله را در پنجاه سال طی کنند. طولی نمی‌کشد که از چین قدیم اثری نماند. از او می‌پرسند چین را دوست دارد یا غرب را؟ می‌گوید هر دو را دوست دارم. اما هرچه از چین دورتر می‌شوم دلم برای آن تنگ‌تر می‌شود.

می‌پرسند آیا فیلمنامه نوشتن را دوست دارد؟ می‌گوید گاهی دچار عذاب وجدان می‌شوم. البته هر رسانه‌ای نقاط ضعف و قوت دارد اما گاهی حس می‌کنم سر مخاطب کلاه می‌گذارم. مجبورم برای پول درآوردن گاهی دروغ بگویم. یا به بازیگر و در مستند به سوژه می‌گوییم چند دقیقه بیشتر طول نمی‌کشد اما برای چند دقیقه ساعت‌ها می‌نشانیدشان جلو دوربین. هر بار فیلمی را تمام می‌کنم پشت دستم را داغ می‌کنم که ول کنم بروم سراغ رمان.

برای من در مقام زن، نوشتن خیلی دلچسب‌تر است. آن هم منی که از شر و شور جوانی نیفتاده‌ام. اما نوشتن حس تنهایی را به جان آدم می‌ریزد. در برابر سینمای چین که جایزه درو می‌کند، ادبیات آن چندان مورد استقبال قرار نمی‌گیرد. بگذریم از تعدادی نام‌های معدود و انگشت‌شمار. شیائو اما می‌خواهد بر این وضع غلبه کند. می‌گوید نمی‌دانم چرا انگلیسی‌ها به هند و ادبیات آن علاقه نشان می‌دهند و فرانسوی‌ها برعکس به چین علاقه دارند.

مترجم آثار شیائولو می‌گوید مشکل مترجم مشکل بزرگی است. ترجمه بد، گاهی سم قاتل است. اما شیائولو هم خلاق است هم با مترجمان‌اش رابطه خوبی دارد. گرچه بعضی از آثار چینی با مترجم خوب هم به‌دست خواننده غربی نمی‌رسد. یا اگر برسد هم مخاطبی را بر نمی‌انگیزد. سنت داستان‌سرایی و فرهنگ داستانی‌مان با هم تفاوت فراوان دارد. از آن گذشته برای ترجمه آثار خارجی موانع متعددی داریم حالا چینی و فرانسوی و نروژی‌اش بماند.

وقتی پانزده سالم بود نخستین شعرم را نوشتم. از همان موقع که بحرانی‌ترین روزگارم بود باور داشتم که شعر کاری کارستان می‌کند. درباره شعر و رمان بسیار گفته‌اند اما راهی است برای کشف دوباره روح آدمی. با فیلم و رمان به این باور رسیده‌ام که در مقام یک بیگانه چه‌گونه می‌توان حقیقت وجود آدمی را در واقعیت و دنیای آشفته نشان داد. متوجه شدم که فاصله بین دنیای درون و جهان خارج بسیار زیاد است.